



محمد ابراهیمیان فارغ التحصیل رشته ی روانشناسی از دانشکده ادبیات دانشگاه تهران است سال های ۴۶ تا ۵۲ که اوج جنبش های دانشجویی، فرهنگی و هنری بود، او همزمان با تحصیل در دانشگاه در گروه های معترض دانشجویی شرکت فعال داشت و سپس به کار روزنامه نگاری حرفه ای مورد علاقه اش پرداخت.

نخست کار مطبوعاتی خود را در مجله ی فردوسی آغاز کرد و سپس با مجلات تماشا به همکاری پرداخت. در دوران دانشجویی یک چند سردبیر مجله ی "زیبایی و زندگی" بود و سپس با نوشتن مقاله یی درباره فردوسی که همزمان در روزنامه اطلاعات و کیهان با عنوان "هر واژه در دست فردوسی سلاخی می شود" به دعوت دکتر جواد مجابی به سرویس هنر و ادبیات روزنامه اطلاعات پیوست و تا سال ۵۵ به عنوان منتقد هنری در این سرویس به کار مشغول شد.

یک سال به عنوان خبرنگار سیار روزنامه اطلاعات در ایران و سال بعد به عنوان خبرنگار سیار روزنامه اطلاعات در اروپا به کار روزنامه نگاری خود ادامه داد. در سال ۵۶ به عنوان "دبیر سرویس هنر و ادبیات روزنامه اطلاعات" برگزیده شد. در سال ۵۴ به عنوان "کارشناس فرهنگ مردم" در کنکور سراسری رادیو تلویزیون ملی ایران پذیرفته شد و دستیار مرحوم استاد انجوی شیرازی شد و به کار گردآوری و تنظیم فرهنگ مردم پرداخت. هنر او بیشتر در انجام گفتگو با بزرگان ادب و فرهنگ و هنر این سرزمین بود. می توان گفت هیچ بزرگی در قلمرو فرهنگ، ادبیات و هنر ایران وجود نداشته است که با او گفتگو نکرده باشد.

مصاحبه ی او با مسعود فرزاد مجتبی مینوی، جلال الدین همایی، محمد حجازی، مهدی حمیدی شیرازی، انجوی شیرازی، پرفسور محسن هشتروندی، رضا قطبی، استاد محمد محیط طباطبایی، دکتر مصطفی رحیمی، اسماعیل شاهرودی، محمد رضا شجریان، گریگوری چوخرای (فیلمساز بزرگ شوروی)، پیرپازولینی (فیلمساز بزرگ ایتالیایی)، ساتیا جیت ری (فیلمساز بزرگ هند)، آلبر تو لاتواد (فیلمساز بزرگ ایتالیا) و صرها مصاحبه دیگر با شخصیت های برجسته فرهنگی هنری... از کارهای برجسته ی آن دوران بودند. محمد ابراهیمیان به خاطر تعلق خاطرش به سینما، در سال ۵۶ فیلم کوتاهی به نام "یارستان" ساخت که در بخش مسابقه آخرین جشنواره جهانی فیلم تهران نمایش داده شد و مورد تحسین تماشاگران و منتقدان قرار گرفت. بعدها مقالات او با امضای مستعار فرهاد فردوسی در نشریه هدف خواندیم که حدود دو سال ادامه داشت. و در آن ها به معضلات سینمای ایران و راهکارهای نجات آن می پرداخت. او یک چند در روزهای اوج گیری انقلاب بارادریو نیز به عنوان نویسنده و مجری همکاری داشت. راه شب برنامه یی بود که توانست مخاطبان بی شماری را جذب کند. بعدها راه شب او با عنوان "موج دل" که حوالی سالهای ۷۰ از شبکه سراسری رادیو بخش می شد مشتاقان فراوان داشت، اما به تعطیلی کشانده شد برنامه مسابقه تلویزیونی "راز سیب" که تحولی در برنامه سازی تلویزیون بود و در صد قسمت با ساختاری جدید، از شبکه سوم بخش شد. کار اوست. طی سال های اخیر نمایشنامه هایی با عناوین زیر نوشته است:

قوزک پای سردار، لیلی و مجنون (برداشت تازه یی از لیلی و مجنون نظامی)، بعد از مرگ سهراب، خدادار التونا حرف می زند، قزاق ها... که در باز خوانی جشنواره های تئاتری فجر با امتیاز بالا پذیرفته شد، اما با اجرا در نیامده اند. او یک رمان با عنوان "گر شمه ی لیلی" را آمادگی چاپ دارد. محمد ابراهیمیان بعد از همکاری با مجله ی قرن ۲۱، به عنوان دبیر سرویس گفت و گو فعالیت خود را با مجله ی موسیقی قرن ۲۱ ادامه می دهد. توجه شمارا با گفت و گوی ابراهیمیان با استاد شجریان جلب می کنم.

"خدا" را این چنین با همه ی جانش فریاد نکرده است.

تیرزینی بر شانه ی نادر، شمشیری به دست بو مسلم، ماهی در چاه نخشب، حماسه یی در گلوی غمباد گرفته ی فردوسی، کبک خرامانی در منطق الطیر عطار، قرص نانی بر سفره ایی الخیر آن که در نزد خدا به جان آرزو، البته بر خوان بو سعید به نان آرزو نقابی بر چهره ی المقنع، شعری درشت از دیوان سر سخت ناصر خسرو، که هرگز به بهایی آرزو نمی فروشد هر این قیمتی در لفظ دری را... جویباری از چشمه ی نیشابور در سایه ی بلند سرو سترگی در باغ خیام.

سرو چمان تو چرا میل چمن، میل چمن، میل چمن نمی کند؟

* شما را خراسانی می شناسیم. ریشه این شجره بزرگ را در کدام نقطه از این خاک عزیز زر خیز جستجو کنیم؟

شجریان: در طیس زلزله خیز. جدمن یعنی پدر بزرگ پدرم اهل طیس بود. علت کوچ او را به مشهد که به اتفاق برادرش صورت گرفت نمی دانم. همینقدر می دانم که چهل و دو هزار هکتار زمین از خود برای سه پسرش باقی گذاشت. یکی از این سه پسر پدر بزرگ من، حاج علی اکبر بود که دو پسر و دو دختر داشت.

* چهل و دو هزار هکتار زمین؟ در خاک خوب خراسان؟ سهم پسری که

در بحبوحه ی جنگ جهانی دوم، که همه ی جهان زیر چکمه ی سربازان دول متخاصم به لرزه در آمده بود و میهن ما نیز در اشغال بیگانه گان بود، در تاریخ اول مهر ماه یک هزار و سیصد و نوزده خورشیدی در شهر مشهد به جهان آمد تا چون جان جهان، در جان های ما طرب اندازد. خراسان بزرگ، مردان بزرگ فراوان پرورده است. با او علو طبع ناصر خسرو، قامت رسای فردوسی، عرفان عطار، خوشباشی خیام، تواضع بو سعید، متانت با یزید، ناله ی چنگ رودکی، غم جانکاه مسعود سعد سلمان، بیرق برافراشته ی بو مسلم، غرور استاد سیس، سر پر شور سندیاد... شجریان، این همان درخت تنآوری است در آن سوی ماوراء النهر در کنار رود جیحون که تیر آرش را به جان خرید تا مرز میان هر آنچه ایرانی با هر آنچه ایرانی و تورانی است، او باشد. تیر آرش در کمان صدای اوست. وقتی همه ی جانش را در فلاخن "ببند" می نهد و با همه ی بلبلان حنجره اش "فریاد" می کند تا "شعور" رگهایش به "شور" بدل شود و ما را در زیر فواره ی بلندی از جوشش خون خویش تعمید دهد. حنجره ی شجریان یک تکه از خاک زخمی خراسان است که حجت خراسان را آواره یی بمکان می خواهد، فردوسی بزرگ و حماسی را در تبعید می جوید، عطار را در خون می طلبد. بو مسلم را سرخ می خواهد... و از سیاوش، پر سیاوشان می گیرد. صدای این سیاوش، پر سیاوشان عصر ماست. و این همه در فریاد "ربنا" ی او متجلی است. هیچ کس، هرگز

پدر بزرگ شما بود باید خیلی زیاد بوده باشد.

شجریان: چهارده هزار هکتار زمین کشاورزی و ملک قاسم آباد که بسیار آباد و بزرگ بود و خودش نیز آنجای زیست.

* این قاسم آباد کجای خراسان است؟

شجریان: در بخش غربی شهر مشهد. زمین های کنونی قاسم آباد که در آنها شهرک سازی شده است، جزئی از ملک پدر بزرگم بود.

* باید مرد بزرگی بوده باشد.

شجریان: مردم دار، نیکو کار، بایک سفره‌ی همیشه باز، بانی چند حمام، مسجد و آب انبار.

* چهارده هزار هکتار زمین، یک قاسم آباد، آباد و یک نام نیک. از یک

پدر بزرگ دیگر چه انتظاری می توان داشت؟

شجریان: و یک صدای خوش.

* پس این صوت داوودی را شما از او ارث می برید؟

شجریان: بله. پدر بزرگم صدای خوب و رسایی داشته است. پسر عموی پدرم تعریف می کند وقتی می خواند، آوازش به قدری زیبا و چهچهه اش به قدری جذاب بود که بلبل ها لا به لای شاخسار درختان خیمه می زدند و غوغایی به پامی کردند.

* این میراث معنوی از پدر مرحومتان، به شما و از شما به همایون هم رسیده است. پدر، شما و همایون، این میراث معنوی را شرف بخشیدید، بر سر املاک او چه آمد؟

شجریان: عمو جان علی آقا همه را به باد داد.

* ای داد بیداد. یک به یغما دهند؟

شجریان: همیشه یکی از پسرها خوشگنران از آب در می آیند.

* بزرگتر از پدر مرحوم شما بود؟

شجریان: بله. عمو جان علی آقا از مرحوم پدرم، بزرگتر بود و خیلی خوشگنران بود.

* پدر بزرگ باید فکری می کرد.

شجریان: فکر خوبی هم کرد. برای این که او ملک و آب و خاک را از بین نبرد. پدر بزرگ هر آنچه داشت، از ملک و زمین و آب، همه را وقف و اولاد کرد. وقتی پدر بزرگ مرد، او بیست و چهار سال داشت. عمه سلطنت خانم پانزده ساله بود. مرحوم پدرم حاج آقا مهدی دوازده سال داشت و عمه جان زهرا سلطان نه ساله بود. بنابراین اختیار در دست او نبود. او هم در اوج جوانی و اهل آمد و شد با اعیان و اشراف بود. اهل ضیافت و میهمانی های باشکوه و بساط طرب. پسر عموی پدرم حاج محمد علی آقای رحیم زاده، که بیشتر اطلاعات خانوادگی من، مرهون تعریف های اوست می گفت: بیشتر اوقات از تهران، ارکستر و خواننده دعوت می کرد، یک هفته نغمه می داشت تا ضیافتهایش را گرم تر کنند. اولین اتومبیلی که در آن سالها به مشهد آمد، متعلق به او بود. دنیا به کام جنگ جهانی اول فرو می رفت و علی آقا هم املاک پدری را به آتش عشرت طلبی می سوخت. پیش از آغاز جنگ، شهرتی یافت که در مشهد

، همه او را می شناختند. همه‌ی درشکه چی ها بدون استثنا نشانی خانه‌ی او را می دانستند. سرانجام، کار او با قمار و قمار باز آن یکسره شد و هر آنچه بود در خفا فروخت و در قفا چیزی باقی نگذاشت.

* پایان کار او به کجا انجامید؟

شجریان: زندان و بند و زنجیر.

* یعنی در پایان شراب خواری های بی حساب، هشیار در جمع مستان

نشست. تا کی در زندان ماندگار شد؟

شجریان: تا زمانی که طلبکارها هر چه بود و نبود، همه را توقیف کردند.

* یعنی املاکی که وقف فرزندان شده بود؟

شجریان: پسر عموی پدرم از همین، در شگفت بود. می گفت هنوز هم که هنوز است نفهمیدیم املاک موقوفه را چگونه می فروختند و یا طلبکارها به چه نحو توقیف و مصادره می کردند.

* و آزاد شد؟

شجریان: بله، از قید هر آنچه داشت آزاد شد.

* خوب؟

شجریان: بعد از آزادی از زندان در خیابان ارک مشهد یک مغازه بزرگ لوازم آرایشی و لباس های شیک زنانه باز کرد.

* یعنی هنوز روح خوشباشی خیام را ادامه می داد. لوازم آرایش، لباس های

شیک زنانه و مشتری هایی که بسیار متجدد بودند.

شجریان: و گرنه شغل دیگری بر می گزید.

* بر سر برادر چه آمد؟ یعنی پدر مرحوم شما را در عنفوان جوانی به امان

خدا رها کرد؟

شجریان: نه. پدرم را برد که در مغازه کمک کار و یارش باشد. اما پدر طاقت نیلورد

* چطور؟

شجریان: خانم هایی که آنجای آمدند، بیشتر بی حجاب بودند. پدر مومن ما هم بی حجابی را بر نمی تابید و او را به حال خود رها کرد و در یک خیاطی مشغول کار شد. عمو علی آقا خیلی سعی کرده بود او را بر گرداند. گفته بود باعث سرشکستگی است که برادر من شاگرد خیاط باشد. اما پدر، عزمش را جزم کرده بود که راهش را از برادر جدا کند. بعد از یکی دو سال مختصر حقی که از بابت مغازه داشت از او گرفت و خودش یک خیاطی باز کرد. بعد هم سری و همسری یافت.

* یعنی ازدواج کردند؟

شجریان: بله. با خانم افسر شاهوردیانی.

* مادری که همه ما به خاطر زادن فرزندی چون شما به او می بالیم. از آن

طیف مادران و خاتون هایی که این سرزمین همیشه سرشار از وجود پر بار و

و نوع تربیتی که از سوی پدر و مادر در خانواده ما اعمال می شد. علاوه بر این فضای غالب مذهبی مشهد، خود به خود مرا به سمت و سوی چنین تأثیر و ذهنیتی هدایت می کرد. به همین دلیل از دوازده تا هجده سالگی عضو انجمن پیروان قرآن بودم که با کوشش حاج علی اصغر عابدزاده تاسیس شده بود. مردی نیکه که خیر خواه مردم بود و باورهای مذهبی عمیق داشت و بناهای دوازده گانه بی به نام ایامه ساخته بود. در این بناها که از "مهديه" آغاز و به "علویه" ختم می شد. شاگردان زیادی در دوره دبستان تحصیل می کردند و به فراگیری خواندن و نوشتن درس های دبستانی و به خصوص دروس اسلامی می پرداختند. این مدارس غیر دولتی بودند. در حالی که من در مدارس دولتی درس می خواندم، اما به خاطر شهرت و توانایی ام در تلاوت قرآن، از نگاه آنان تافته ی جدا بافته یی بودم به گونه یی که مرا چشم و چراغ آنجانی دانستند. خواندن اذان ظهر و غروب که از بلندگوهای مهديه پخش می شده با من بود. به علاوه مناجات های سحری ماه های رمضان را نیز به عهده داشتم که از طریق بلندگوهای جانخراش مهديه آرامش و آسایش اهل محل را سلب می کردم.

*** کی به درس و مشق منرسه می رسیدید؟**

شجریان: پدرم و دوستان آن چنان مرا در جلسات و تلاوت ها غرق کرده بودند که به طور کلی درس و مشق منرسه را فراموش کرده بودم. یعنی نمی رسیدم که درس بخوانم.

*** پس تجدید هم می شدید؟**

شجریان: تجدید؟ آ دو سال مرود شدم.

*** جدا؟ در چه کلاس هایی؟**

شجریان: هشتم و یازدهم.

*** در حالی که دوره دبستان را با رتبه ی ممتاز طی کردید و در بین دانش آموزان مشهد در کلاس ششم ابتدایی شاگرد اول شدید.**
شجریان: بله. من در امتحانات ششم ابتدایی شاگرد ممتاز شدم.

*** یادتان هست کلاس اول دبستان را چه سالی و در چه دبستانی آغاز کردید؟**

شجریان: ۱۳۲۶ در دبستان پانزده بهمن.

*** یعنی یک سال پس از پایان جنگ جهانی دوم. ۱۹۴۷ میلادی. مشهد هم مثل سایر شهرهای اشغال شده ی ایران سالهای پر التهابی را از سر گذرانده بود.**

شجریان: تبعات جنگ هنوز باقی بود. ناامنی، فقر و گرسنگی بینامی کرد.

*** ششم دبستان را هم در همان منرسه ی پانزده بهمن به پایان بردید؟**
شجریان: از کلاس چهارم به دبستان فرخی رفتم.

*** فرخی یزدی یا فرخی سیستانی؟**

شجریان: دهان فرخی یزدی را که دوخته بودند، فکر می کنم منظور فرخی سیستانی بود. چون فرخی یزدی نمی توانست نام منرسه یی را به خود اختصاص دهد.

*** شعری از او به خاطر می آورید؟**

شجریان: با کاروان حله بر فتم ز سیستان با حله ی تنیده ز دل، بافته ز جان

*** دیگر**

شجریان: دیگر این که:

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار
پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار.

*** دیگر**

شجریان: شما هم بگویید.

*** اشکالی نمی گیرید اگر در توصیف شما باشد؟**

شجریان: در توصیف من؟

*** گوش کنید:**

شرف و قیمت و قدر تو، به فضل و هنرست
نه به دینار و به دینار و به سود و به زیان
هر بزرگی که به فضل و به هنر گشت بزرگ
نشود خرد به بد گفتن بهمان و فلان
گر چه بسیار بماند به نیام اندر، تیغ
نشود کند و نگرده هنر تیغ نهان
ور چه از چشم نهان گردد ماه اندر، میغ
نشود تیره و افروخته باشد به میان
شیر هم شیر بود، گر چه به زنجیر بود
نبرد بند و قلاده، شرف شیر زیان
باز هم، باز بود گر چه که او بسته بود
شرف بازی از بازی، فکندن نتوان

*** چرا سر می تکانید؟**

شجریان: بگذارید بگنایم.

*** یعنی برویم سر مطلب. دبستان فرخی بودیم. دبیرستان کجا رفتید؟**

شجریان: شاهرضا.

*** و آنجا بود که دیپلم گرفتید؟**

شجریان: نه، پدر اجازه ادامه تحصیل نداد.

*** چطور؟**

شجریان: پدر دنیا را رها کرده به همین دلیل در کسب و کار موفقیتی حاصل نکرد. چون همه ی وقت خود را صرف نماز و مسجد و جلسات قرآن می کرد. از من هم یک مومن تمام عیار ساخته بود و علاقه یی هم به تحصیلات من نشان نمی داد. او ضاع اقتصادی او هم که پریشان بود و قادر به تامین مخارج تحصیل من نمی شد. بنابراین علیرغم میل، مرا که رشته طبیعی می خواندم به دانشسرای مقدماتی فرستاد تا از امتیاز ماهیانه ۷۵۰ ریالی آن به عنوان کمک هزینه ی تحصیلی برخوردار باشم.

* بر خوردار شدید؟

شجریان: بله. دانشسرا را ادامه دادم و معلمی را پیشه کردم.

* چند ساله بودید؟

شجریان: بیست سالم بود که روانه ی روستا شدم.

* کدام روستا؟

شجریان: روستای رادکان که یک دیستان به نام خواجه نظام الملک داشت
* وزیر معروف سلجوقیان و نویسنده کتاب سیاست نامه که همولایتی شما بود.

شجریان: اهل طوس و بیشتر اهل سیاست.

* و با دو همولایتی دیگر شما ماجرای سه یار دیستانی را فریدند.

شجریان: بله، با خیام و حسن صباح قرار گذاشتند هر کس به موقعیتی دست یافت
دیگران را کمک کند و شغلی بدهد.

* خیام که عطای دنیا را به لقایش بخشیده بود و اهل مجالست و موانست
با دولت نبود و یک مقرری می خواست که به کار تحقیق و پژوهش بپردازد.
اما حسن صباح خیلی کارها با جهان داشت.

شجریان: او می خواست در وزارت با خواجه شریک باشد و عاقبت کار هم که او را
کشتند.

* ابوطاهر ارانی در صحنه در هیبت یک صوفی خود را به او نزدیک کرد که
به تظلم آمده است و از جوف نامه دشمنه ای کشید و او را کشت. نخستین ترور
اسماعیلیان یا به قولی حشاشین.

شجریان: من فکر نمی کنم واقیعت تاریخی یا دلوری درست در مورد آنان به ما
رسیده باشد.

* در هر حال نخستین مدرسه یی که شما تدریس کردید به نام او بود. من
البته خیلی با سیاست نامه یا همان سیر الملوک او موافق نیستم.
شجریان: از کدام جنبه؟

* تعصب فراوان در مذهب خود داشته و در فصل های چهل و سوم، چهل و
چهارم، چهل و پنجم، چهل و ششم و، چهل و هفتم به ترتیب را فضی ها و
باطنی ها، مزدک و مزدکیان، سنباد و قمرطیان و خرمة دینان را با قلم قدرت،
و نه قدرت قلم، قیمة قیمة کرده است.

شجریان: موافقم. در آن بخش ها مورخ بی نظری همچون بیهقی نیست.
متعصب است. آن فصولی را هم که شما بر شمردید، از سیاست او مایه می گیرد، برای
از میان برداشتن مخالفان و معترضان. دروغ پراکنی هایی که اغلب قدرتها برای از
سکه انداختن دشمنان خود می کردند. خواجه هم یکی از ارکان اهل قدرت و سیاست
بود.

* و عاقبت هم جان بر سر این کار گذاشت.

شجریان: بله. یک سر سالم نبردند این سیاسیون به گور. فکر کنم در آسیای هفت
سنگ استاد باستانی پاریزی خوانده ام.

* شما آثار استاد باستانی پاریزی را هم می خوانید. من سی سال پیش در
مصاحبه یی با ایشان، نظر استاد را درباره شما پرسیدم. گفتند "من که مرید
شجریان هستم"

شجریان: ما بیشتر مرید ایشان بوده ایم.

* از خیام و حسن صباح و خواجه صحبت می کردیم. شما همولایتی های
بزرگی داشته اید، بخوایم بشمریم مثنوی هفتاد من کاغذ می شود. این که
در ابتدای گفتگو، گفتیم خراسان یک سرزمین زر خیز است، منظورم معدن
مس قلعه زری و دیگر معادن آنجانیست. یافی المثل فیروزه ی نیشابور. اینها
روزی به پایان می رسند، اما این ذخایر معنوی هرگز زوال نمی پذیرند و تمام
نمی شوند.

شجریان: من هموطنان بزرگی داشته ام. ایران ارجمند و عزیز ما سرشار از این
گوهر های گرانبه است. در هر نقطه ی این خاک.

* خوب بله، اما خراسان خیلی بیشتر.

شجریان: به این دلیل شاید که بیشتر، قلمرو قدرت ها بوده و زبان و فرهنگ رسمی
از آنجا منتشر می شده است.

* فی المثل سبک خراسانی در شعر، یا مکتب مینیاتور هرات که جزو
خراسان بزرگ است. سمرقند و بخارا و حکومت های ملی که در آن سامان
شکل می گرفت و مبارزات دایمی مردم آن خطه برای به زیر کشیدن قدرت
خلفا.

شجریان: خوب خیلی هم تاوان دادند. ابومسلم، سنباد و دیگران و دیگران

* آنها کشتند، و دیگران، خوردند از جمله سلجوقیان و غزنویان و مغولان

شجریان: این یک سنت دیرینه است. کسانی می کارند. کسانی درو می کنند و
کسانی می خورند.

* در روستای رادکان بودیم و شما معلم مدرسه ی خواجه نظام الملک بودید.
چه خاطراتی از سال اول معلمی دارید. در خصوص این که اصولاً چگونه از
تلاوت قرآن و اذان و مناجات سحر گاهی به سمت آواز میل کردید صحبت
نکردیم. رادیو در این تمایل به سمت آواز چه نقشی داشت؟
شجریان: مادر خانه رادیو نداشتیم.

* چرا؟

شجریان: چون حرام بود و من به ندرت به رادیو دسترسی داشتم. مگر گاهی که
در خانه ی اقوام و دوستان به رادیو گوش می دادم. خوب، رادیو آوازهای خوب پخش
می کرد. من دوست داشتم بتوانم اغلب به رادیو گوش کنم. اما این امکان وجود نداشت
و اگر پیش می آمد، بسیار کوتاه بود. اما بعدها در محیط شبانه روزی دانشسرا این امکان
را یافتیم که برنامه "گلها" و "ساز تنها" را بشنوم. شنیدن این دو برنامه، موجب شد که
من به تمرین آواز هم بپردازم. البته بعدها دبیر موسیقی ما آقای جوان که یارش
راهنمای بسیار خوبی برای من بود. اما تعلق خاطر یک دوست به صدای من و سماجت
او باعث شد که من مساله را جدی تر تلقی کنم چون بیشتر به ورزش و بخصوص به

فوتبال خیلی علاقمند بودم. اما، ابوالحسن اصرار داشت من بیشتر وقت خود را صرف آواز خواندن کنم چون معتقد بود که من صدای بسیار خوبی دارم و اگر کار کنم آواز خوان خوبی خواهم شد.

* دوست دوره دبیرستان بود؟

شجریان: در دانشسرا بود که با هم دوست شدیم. خودش هم صدای خوبی داشت و معمولاً در محیط خوابگاه در وقت استراحت برای بچه ها آواز می خواند و از من هم می خواست که آواز بخوانم. من معمولاً طفره می رفتم. اما او اصرار می کرد. من هم چاره ای نداشتم که بخوانم و برای این که بهتر بخوانم بیشتر به برنامه گله ها گوش می کردم و با دقت گوش می کردم که بتوانم در با بچه ها دست و پنجه بی نرم کنم. اما تمرینات واقعی، جدی و سازنده تر در دوران معلمی در خارج از شهر، که فرصت و فراغت بیشتری داشتم، در همان رادکان پیش آمد. اغلب اوقات به کوه می زدم و تکنیک و متدرابا سلیقه ی خودم تجربه و تمرین می کردم و صداهای گوناگون، تحریرها و چهچه ها را در سنتور کار خود قرار می دادم. ابوالحسن هم ...

* نام خانوادگی این دوست شفیق چه بود؟

شجریان: کریمی. ابوالحسن کریمی. او هم به عنوان معلم به رادکان، آمد از قضا با خود یک سنتور آورد که بنوازد. اما او هم مثل من مطلقاً چیزی از سنتور نمی دانست. در حالی که هر دو اشتیاق داشتیم از رمز و راز آن سر در بیابیم. شب اول که سنتور را باز کرد دیدیم هر سیمی یک صدا می دهد. با بختی و سر سختی هر طور که بود آن را کوک کردیم. آن زمان ها خانم پور آن آهنگی خوانده بود که دوست من به آن خیلی علاقه داشت.

* کدام آهنگ پور آن. چون من هم از شیفتگان صدای او بودم.

شجریان: ای سیمین برم عشوه مکن در دستگاه شور. خوب، اول ابوالحسن زد، خیلی زد. من هم ترغیب شدم مضراب دستم بگیرم و ببینم می شود زد یا نه؟ دیدم عجب کار مشکلی است. آن شب بعد از یکی دو ساعت ابوالحسن خسته شد و خوابید، اما من تا گرگ و میش صبح نشستم و تمرین کردم. آن قدر تمرین کردم تا توانستم آهنگ را دست و پا شکسته اجرا کنم. اما آن چنان شدم که از آن به بعد سنتور یار غار من شد.

* ابوالحسن خان کریمی چه شد؟

شجریان: خوب ابوالحسن گاهی مضراب دستش می گرفت و می زد، اما زیاد حوصله به خرج نمی داد و چون احساس می کرد باید بیشتر تمرین کند و وقت بیشتری بگذرد، تن نمی داد، حوصله اش سر می رفت و رها می کرد.

* اما شما ادامه دادید؟

شجریان: بله من ادامه دادم. چندی گذشت تا این که صدای سنتور "جلال اخباری" را از رادیو مشهد شنیدم و خوشم آمد. گفتم به هر طریق که شده باید او را پیدا کنم. رفتم و او را دیدم و با هم دوست شدیم. حالا دیگر او ساز می زد و من می خواندم. در حقیقت تمرینات آواز با ساز و فراگیری نت و نواختن درست سنتور را با ایشان شروع کردم.

* با همان سنتور؟

شجریان: من یک سنتور مشقی خیلی بد داشتم و تصمیم گرفتم یک سنتور خوب

بسام چون کمی نجاری می دانستم. بعد از تکمیل ابزار و وسایل نجاری، به دنبال چوب توت خشک قدیمی همه ی کاروانسراها و چوب فروشی های مشهد را زیر و رو کردم تا سرانجام یک باریر چوب فروشی گفتم یک الوار پهن توت از بیست سال پیش در قسمت عقب انبار زیر چوب ها سراغ دارم. به او گفتم اگر آن را پیدا کند انعام خوبی از من خواهد گرفت. به اتفاق یکی ساعت چوب ها را زیر و رو کردیم و بالاخره آن را یافتیم. واقعاً کهنه بود. پنج تومان به او انعام دادم. الوار را بغل کردم و به یک چوب بزی رفتم و مطابق اندازه ها بریدم. حالا باید فکری به حال گوش می کردم چون در آن روزگار در مشهد کسی گوش سنتور نمی فروخت. لاجرم مجبور شدم صد عدد میخ نمره ی ۶ بخرم و آن ها را با سوهان دستی درست کنم.

* باید خیلی طاقت فرسا بوده باشد. سوهان زدن صد عدد میخ که فقط از

هنرمندی چون شما با آن پشتکاری که در شما سراغ داریم بر می آید. شجریان: مشکل تنها ساییدن آنها با سوهان نبود. باید یکنواخت ساییده می شدند. خدا می داند چه ها کشیدم. ۱۲ خرک هم برای آن ساختم. با این که در مورد پل گذاری سنتور تجربه نداشتم، اما صدای دلنشینی داشت و من شیفتگی خاصی به آن پیدا کردم.

* اولین سنتوری بود که می ساختید؟

شجریان: بله و بعدها تصمیم گرفتم برای اینکه صداهای یکنواخت و موزون تر بشوند پل گذاری آن را عوض کنم. دو بار صفحه ی زیر را برداشتم و پل ها را تغییر شکل دادم و جابه جا کردم. بار سوم برای خشک شدن چسب ها، آن را کنار دیوار در پشت بخاری قرار دادم، بچه ها به خاطر گرمای بیشتر، شعله بخاری را زیاد کرده بودند. در نتیجه صفحه ی روی آن شکاف عمیقی برداشت و متأسفانه دیگر قابل استفاده نبود.

* یعنی آن همه رنج و مرارت هدر شد.

شجریان: اما فرهای از اراده من برای ساختن سنتورهای دیگر کاسته نشد. بخصوص علاقمند بودم در پل گذاری سنتور برای ایجاد صدای خوشتر و موزون تر تحقیقات بیشتری انجام دهم و به نتایج مطلوب تری دست یابم.

* که هنوز هم ادامه دارد؟

شجریان: بله، و خوشبختانه به نتایج قابل توجهی هم رسیده ام و در نظر دارم در آینده تجربیات خود را در کار پل گذاری های گوناگون که روی سنتورهای مختلف انجام داده ام، به صورت کتاب یا جزوه منتشر کنم.

* بر گردیم به سال های اول دهه ی چهل، به روستای رادکان ...

شجریان: بیست ساله بودم که در دهات خراسان به معلمی پرداختم. یک سال بعد با دختری که او هم معلم دبستان بود، ازدواج کردم.

* دقیقاً روز عقد را به خاطر می آورید؟

شجریان: ۲۱ مهر ماه ۱۳۴۰ بود که با خانم فرخنده گل افشان سر سفره عقد نشستیم.

* در مشهد؟ یا در همان رادکان؟

شجریان: در قوچان.

* یعنی زندگی مشترک را با ایشان از همان سال آغاز کردید؟
شجریان: خیر. یک سال بعد ازدواج کردیم.

* چه تاریخی و کجا؟

شجریان: جشن عروسی را در مشهد برگزار کردیم در بیستم مرداد ماه ۱۳۴۱. که حاصل آن سه دختر و یک پسر است. دقیقاً می توانم به خاطر بیابورم. در مصاحبه ای که سال ۵۶ با شما داشتم و سه شنبه هشتم فروردین ۵۷ در روزنامه اطلاعات چاپ شد. آن زمان فرزانه چهارده ساله بود. افسانه دوازده سال داشت. مژگان هشت ساله بود و همایون دو سال و نیمه بود که می گفتند گوش فوق العاده حساسی به موسیقی دارد و بسیار هم جلدی است. می گفتید "وقتی یک نواز موسیقی خوب پخش می شود، همایون بلافاصله بازی را ترک می گوید، در گوشه بی می نشیند و گوش می دهد. زمانی که یک سال و نیم بیشتر نداشت صدای مرا تشخیص می داد. می گفتید دخترها در نقاشی، باله، ریمناستیک و موسیقی استعداد دارند و من به عنوان یک پدر جنای از کار موسیقی خودم می گویم استعداد بچه ها خوب تربیت شود. خوب این وظیفه که البته با اشتیاق صورت می پذیرد به گرفتاری های من، باری را اضافه می کند که من همه این گرفتاری ها را به شدت دوست می دارم.

امروز که به صدای همایون گوش می کنم و صدای گرم، رسا و با فرهنگ او را می شنوم. حس می کنم چقدر تشخیص درستی داشتید. نمی خواهم بگویم همایون جای شما را خواهد گرفت. چون هیچ کس قادر به فتح قله بی که شما بر آن ایستاده اید، نیست. اما مایه ی خوشوقتی است که همایون با همان اصالت، روش های شما را دنبال می کند. آرزو می کنم او نیز در موقعیتی قرار خواهد گرفت که خودش قله ی دیگری را از آن خودش کند. در دفتر دنیای سخن وقتی همایون آمده بود که به مناسبت انتشار نخستین سی. دی و نوارش در یک نشست مطبوعاتی شرکت کند، با شاهرخ توسر کانی درباره ویژگی های او به تفصیل سخن گفتیم. این که می خواست "خودش" باشد، نه اسمش. مزایای سوالاتی انداخت که بیست و هفت سال پیش در خصوص شاگردانتان از شما پرسیدم. گفته بودم "تا آن جا که می دانم شاگردانی را هم تربیت می کنید. ما به شجریان هادر زمینه ی موسیقی ایرانی نیاز مندیم در میان آنها یا شجریان هایی خواهیم دید؟

گفته بودید ((امیدوارم که خودشان بشوند و روی "خودشان" تاکید کرده بودید و اضافه کرده بودید که چون خلقت یک هنرمند از روز اول به گونه یی است که با شخصیت دیگر فرق می کند. ساختمان بدن، سوابق زندگی، کودکی، خانواده، محیط و موقعیت ها و محرومیت ها همه، عوامل سازنده یک هنرمند هستند. همه ی این ها انسان را می سازند و هیچ گاه اتفاق نمی افتد که دو نفر در تمام مراحل زندگی همسان بوده باشند و خود به خود، در هنرشان هم اختلافاتی وجود خواهد داشت حالا این اختلاف تا چه اندازه است، قابل پیش بینی نیست. اما من می گویم تمام آموخته های خودم را به آنان بیاموزم، عیب کارشان را بگویم تا هنرشان به تکامل برسد. باقی با خودشان است)) این که همایون می خواهد خودش باشد، ناشی از همین طرز تلقی شماست که در سال ۵۶ با من در میان گذاشتید و خیلی حرف های دیگر که بعد از یک ربع قرن که از آنها می گذرد، حقانیت شما را به اثبات می رساند.

شجریان: مثلاً؟

مثلاً گفته بودید "من می گویم قبل از اینکه یک هنرمند باشم، یک انسان باشم و شرط انسان بودن من در این است که دروغ نگویم، تظاهر نکنم و نفریم. و مهمتر این که اصول اخلاقی را رعایت کنم. بسیار اتفاق می افتد

که احساس می کنم حسن نظر مردم در مورد من به اغراق می رسد. مردم مرا بیشتر از آنچه هستم، پذیرفته اند. این را می دانم و ایمان دارم که اعتقاد آنها را از خود سلب نخواهم کرد. من در جهت خواست های مردم حرکت می کنم تا دل بستگی های آنها را نگه دارم. کنسرت هایی که طی یکی دو سال اخیر داشته ام (منظور سال های ۵۶ و ۵۵ است) این حس اغراق آمیز مردم را به من القا کرده است. اشتیاق آنها برای شنیدن صدای من در حد غیر قابل تصویری بود. به همین دلیل کلمه ی "اغراق" را به کار می گیرم."

این جمله ها را

من به عنوان پیش درآمد گفتگوی با شما آوردم. و بعد نوشتم ((آنچه خواندید حرف های شجریان است. ابر هنرمند اولز ایران که اعتبار موسیقی ملست. من در آن روزگار شما را یک ابر هنرمند می شناختم. زیرا همه آنچه را که در "لید" مطلب آوردم، در مورد شما بلور داشتم. امروز نه تنها برای من بلکه برای ملتی تبدیل به اسطوره موسیقی آوازی ایران شده اید. چیزی شبیه "باربد" و "نکیسا" که آنقدر از ما دورند که هیچ تجسمی جز این که بگویم اساطیر موسیقایی ما هستند از آنان نداریم. اما، شما حی و حاضر و زنده اید و ملتی به احترام شما به پامی خیزد و ادای احترام می کند و با غرور و سرافرازی تمام بیست دقیقه برای شما دست می زند. نخواستم بگویم سی دقیقه. مبادا اغراق کرده باشم، اما در اجرای سومین جشن طوس در باغ بزرگ حماسه سرای بلند آوازه ی ما، ابر مرد حماسه ای ایران در خرداد سال ۵۵ شما آن چنان غوغایی به راه انداختید که جمعیت مشتاق، سی دقیقه برای شما دست می زد. همان سال بعد از اجرای هول انگیز "راست پنج گاه" در حافظیه ی شیراز در نهمین جشن هنر که شما با سرافرازی تمام به قله های رفیع آن دست یافتید، کاسه های شمع از شدت دست زدن های مردم خاموش می شدند. شهر یور سال بعد یعنی در دهمین و آخرین جشن هنر در همان حافظیه وقتی نوار به گروه شیدا و تاریخی بدیل لطفی اجرا کردید، بعد از تصنیف چهره به چهره، من شاهد یک اتفاق بی نظیر بودم. از آن همه شور و نشاط که شما آفریده بودید، چشمان ما آنچنان خیس بود که شما را تار می دیدیم. خاطر تان هست چقدر تعظیم کردید و مردم رهایتان نمی کردند؟

گر به توافتم نظر چهره به چهره، رو به رو

شرح دهم غم ترا، نکته به نکته موبه مو

شرح قصه های جانسوز زندگی را برای که؟ کی؟ کجا می خواستید بگویید؟ اطمینان دارم هرگز برایتان قابل پیش بینی نبود، اما ایمان دارم که اطمینان داشتید، روزی فرا خواهد رسید که سرانجام چهره به چهره، رو به روی کسی خواهید ایستاد که در چشمانش د و غزال دو غزل می خوانند. دو مجنون می جویند و دو فرهاد دو فریاد می کشند. آن شب در حافظیه شوکت غریبی در صدای شما بود. حواستان کجا بود. که یک آن، فقط یک آن خارج شدید و با هوشمندانه ترین وضعیت ممکن و قهرمانانه به همان نقطه باز گشتید. از شما پرسیدم "در همین جشن هنر اخیر بود که به هنگام اجرای نوا، در شب پایانی برنامه های شجریان، دیدم که مضطرب شدید و در گوشه هایی از این دستگاه آواز شما دچار خدشه یی شد. آیا عامل آن اضطراب حضور کثیر مردم در حافظیه بود، یا مساله دیگری؟

گفتید: "اضطراب که نه. چون من همیشه به اندازه کافی تمرین دارم که مضطرب نشوم. از سوی حنجره و تمرکز فکری نیز آماده هستم. اما آن شب در حافظیه نمی دانم چه اتفاقی افتاد که بعد از گوشه ی "نهفت" که اوج دستگاه "نوا" است و به "فرود" نوا منتهی می شود، قرار بود "حسینی" را که خیلی نزدیک به "نهفت" است و بایک اختلاف کم و در همان پرده ی "نهفت" اجرا می شود، اجرا کنم. به علت وقوع وقایعی قبل از اجرای برنامه که مرا عصبانی کرده بود به جای گرفتن پرده (حسینی) بی اختیار "عراق" را شروع کردم که قبل از اجرای

گوشه نهفت آن را خوانده بودم. لطفی هم که تار می نواخت یکباره متوجه اشتباه من شد.

من که در یک آن عرق به پیشانی ام نشست و هول برم داشت که چه اتفاقی خواهد افتاد، لطفی را دیدم که سرش را به طرف شما برگرداند و نگاهی غریب در شما انداخت و دوباره سرش را برگرداند

شجریان: من از نگاه لطفی فهمیدم که چرا به جای "حسینی"، "عراق" را گرفته ام. بلا درنگ در اولین ثانیه های شروع "عراق" فکر کردم که چگونه می توانم خودم را دوباره به حسینی برگردانم. شاید در یک صدم ثانیه به فکر رسیدم که با ادامه تحریر و فرود به رهاب و کشاندن رهاب به شور می توانم با پرده شور به حسینی برسم. تمام این فعل و انفعالات تنها با یک تحریر به وقوع پیوست که به راستی اصلاً تصورش را نمی کردم. اشتباه من آنچنان غیر منتظره بود که یکباره قلبم فرو ریخت، اما به هر تقدیر "گلیم" خودم را از آب بیرون کشیدم. لطفی هم از سرعت انتقال من تعجب کرد. اگر حمل بر خودستایی نکنید تصور نمی کنم خواننده دیگری در چنین شرایطی بتواند خودش را نجات بدهد. اگر از من بپرسید که شاهکار زندگی هنری من کدام است؟ به شمامی گویم: شاهکار من همان شب در حافظیه بود که با یک تحریر از عراق به حسینی برگشتم. این در واقع برای من یک آزمائش نیز بود که از آن سربلند بیرون آمدم و این به دست نمی آید، مگر با تمرین های منلومی که من دارم و پیوندی که بین گوشه ها هست و در ذهن من محفوظ اند.

* پرسیده بودم: شما پیوسته می کوشید، مشککترین دستگاه های موسیقی ایرانی را عرضه کنید. نمونه اش ((راست پنج گاه)) در همین جشن هنر پیش (نهمین جشن هنر شهریور ۱۳۵۵) این شیوه را می توان نوعی عرض اندام نامید؟

نه. عرض اندام که نه؛ گفته بودید این دستگاه ها را مردم کمتر شنیده اند و من می خواهم که بشنوند. اگر شما می همان عزیزی را دعوت کنید می کوشید بهترین غذاها را تدارک ببینید و یاد نوع پخت و پز ابتکاری به خرج دهید. این مثل راز آن رومی آورم که تا حدودی آشپزی را هم می دانم. من زمانی که ((راست پنج گاه)) را بدانم، دلم می خواهد شنوندگان عزیز من این دستگاه را بشنوند. شنوندگانی که برای من فوق العاده عزیز هستند و در ضمن اگر از عهده این دستگاه ها بر آیم، احساس سرافرازی می کنم. زمانی که در جشن هنر نهم ((راست پنج گاه)) را اجرا کردم، چهار سال از فراگیری این دستگاه را پشت سر گذاشته بودم و طی آن چهار سال پیوسته به ((راست پنج گاه)) می اندیشیدم و بیایی تمرین می کردم تا به مرحله ی پختگی برسم. اما، شهامت اجرایش را آسان نیافتم.

آن شب، شب حافظیه ی شهریور ماه ۵۵، شب شجریان، راست پنج گاه و لطفی، هر سایه سار و سر و های کهن و در سایه روشن نور مهتاب و شعله های لرزان کاسه ای شمع که سراسر فضای حافظیه را پوشانده بود، بعد از پایان اجرای شگفت انگیز شجریان از راست پنج گاه، من شاهد تواضع، فروتنی و حق شناسی و گرامت شجریان در برابر استاد نور علی خان برومند بودم. حوالی نیمه شب بود، شجریان هنوز از ادای احترام به ابراز احساسات جمع مشتاق حاضر در حافظیه فراغت نیافته بود که مهندس رضا قطبی مدیر عامل آن زمان رادیو و تلویزیون ملی ایران، خودش را به او رساند، او را بوسید، در صمیمیتی در خور و شایسته همه ی احترام خود را آثار شجریان کرد. ما در حضور استاد نور علی خان برومند، که دو چشم بینا تر از همه ی ما داشت، به همراه دختر خانم جوانی که عصای دست ایشان بود در گوشه ی ایستاده بودیم. تصور می کنم

دوست شاعر و نویسنده ام دکتر جواد مجابی هم بود و شاید کاوه دهگان که مترجم عالی قدری بود. استاد نور علی خان برومند، شور و شعف فراوانی داشت، می خواست به پرسش های مادر باره ی اجرای راست پنج گاه چیزهایی بگوید. که ناگهان دیدم شجریان از مهندس قطبی جدا شد و به سرعت خودش را به جمع ما رسانید. در برابر نور علی خان برومند تعظیمی کرد، صورت و شانیه ی او را بوسید و درست مثل شاگردی که می خواهد نظر استادش را بداند پرسید: ((استاد چطور بود؟)) نور علی خان برومند که آثار رضایت در چهره اش دیده می شد صورتش را به سوی شجریان برگرداند و با تبسم و تکان دادن سر گفت: ((نه. نه... خوب بود. خوب بود. خیلی خوب بود.))

من با حالتی برافروخته و توام با نارضایتی از این اظهار نظر گفتم: ((استاد چی دارید می فرمایید، خوب بود کومه؟ محشر بود)) گفت: ((نه. نه. خوب بود.))

شجریان فروتن بود، همیشه فروتن بود و همیشه متبسم و خندان بود. مثل همیشه پنجه ها را در هم جفت می کرد و به نشانه ی ادب و فروتنی سرش را پایین می انداخت و شانه ها را افتاده نگه می داشت. تفاوتی نمی کرد، نور علی خان برومند چه می دید و چه نمی دید. اطمینان دارم به روشنی روز می دانست که شجریان چگونه ایستاده است. همان شب بود که با او قراری در مهمانسرای شیراز گذشتم، و تا پاسی از شب گذشته با او گفتگو کردم. فردای آن روز شجریان با دوستانش که از آباد به دنبالش آمده بودند به "سورمق"، روستای یا صفایی در نزدیکی آباد می رفت و چند شب آن جامی ماند. یکبار دیگر به من تعارف کرد که برویم

، من به او قول دادم که اگر حرفه بگذارد با اشتیاق تمام خواهیم رفت. بسیار مایل بودم، ساعات با او بودن در کوه را در هنگام شکار و دور از هیاهوی "حرفه" و "هنر" و قیل و قال را تجربه کنم و یادداشت های خودم را بردارم. ساعت حرکتش را گفت و قرار شد فردای آن روز یکدیگر را ببینیم. روز نامه نگاری حرفه ی عجیب و بسیار غریبی است. بویژه آن که آن را "هدف" قرار دهید، نه "وسیله". روز بعد من دیر رسیدم و شجریان رفته بود، اما برای من یادداشتی با خط خوش نوشته بود و نشانی دقیق محل اقامت و منزل دوستان خود را در "سورمق" نوشته بود و گفته بود منتظر من مانده است، اما می توانم به آنها ملحق شوم. حرفه، خبرنگار "این موقعیت را از من دریغ کرد. ذهن آدم روز نامه نگار همیشه بازار شام است که مسگرها هم برای خود در کنار آن راسته ی داشته باشند. همیشه، همه جا افسوس، همه جا دریغ. بعد از جشن هنر بی درنگ فستیوال E. B. U. آغاز می شد و روز نامه خوراک و خبر و نقد و نظر می خواست.

* برمی گردیم به مشهد سال های بعد از چهل، دوباره با رادیو همکاری می کردید؟

شجریان: با هر مندان رادیو خراسان آشنا شده بودم، اما حاضر به ضبط برنامه موسیقی نبودم.

* چرا؟

شجریان: چون بیشتر اشعار عرفانی، مذهبی و گاهی تلاوت قرآن داشتیم اما حادثه ای باعث شد که تاملت ها قادر به این همکاری هم نباشیم.

* از آن دست حوادثی که همیشه شما را برافروخته می کند و لاجرم به خروج می شوید؟

شجریان: نه. نه... دنده هایم شکست.

* چطور؟

شجریان: سال ۴۴ بود که به شدت زمین خوردم و سه دنده‌ی طرف راستم به داخل شکست. حالت خفگی شدیدی به من دست داده بود و قادر به تنفس نبودم. به کمک همسر و مادرم به اتاقی منتقل شدم و بلافاصله به سراغ آقای افتخاری رفتم که بهترین شکسته بند مشهد بود. دقایقی نگذشته که خودش را به بالین من رساند. معاینه‌ی کرد و گفت لزومی ندارد به بیمارستان انتقالش دهید. برایم چند لیوان بیابرد آنها را بر محل شکستگی می‌چسباند و با شدت تمام پس می‌کشید. بعد از چند بار که این کار را تکرار کرد، دنده‌ها را بیرون کشید و نفسم راحت شد و از مرگ حتمی نجات پیدا کردم.

* پس ما شانس بزرگی آوردیم.

شجریان: خودم شانس بزرگی داشتم که آقای افتخاری زود رسید و گرنه نرسیده به بیمارستان خفه می‌شدم. بعد از این حادثه بود که ریه‌ام به شدت صدمه دید و تا یک هفته به سختی نفس می‌کشیدم، اما کم‌کم بهتر شدم. اما تا شش ماهه نمی‌توانستم آواز بخوانم و نه ورزش کنم و تا یک سال نفس عمیق بکشم. تا اینکه سرانجام به حالت عادی برگشتم.

* پس چگونه به رادیو ایران رفتید و در برنامه گل‌ها شکفتید؟

شجریان: سال ۴۵ بود که دوستانم ابوالحسن کریمی اصرار کردند برای شرکت در امتحان شورای موسیقی رادیو به تهران برویم. فردای آن روز به اتفاق به تهران آمدیم و به محض ورود، میدان آرگ را نشانه گرفتیم. مسؤول اطاقک نگهبانی نه تنها ما را تحویل نگرفت و پاسخی نداد بلکه عملاً ما را رد کرد. روز بعد، ابوالحسن گفت: برویم؛ امروز تر فندی خواهیم زد. من رغبت چندانی نشان ندادم. اما ابوالحسن اصرار کرد. خوشبختانه مامور اطاقک نگهبانی و اطلاعات رادیو، مامور دیروزی نبود. یک آقای خوش اخلاق در جای او نشسته بود. ابوالحسن به او نزدیک شد و در گوش او چیزهایی گفت و بلافاصله دیدم که بلند شد و به ما گفت بروید داخل. از حیاط گذشتیم، پله‌ها را هم بالا رفتیم، اداره موسیقی را هم پیدا کردیم. اما حدود نیم ساعت ما را مثل توپ پینگ پنگ به در و دیوار زدند، بی آنکه پاسخی بدهند. من خسته شدم، محیط آن جا را با فضای روحی خودم بیگانه یافتم. به ابوالحسن گفتم از خیر رادیو بگذر. بگذار برویم. اما او گفت: شجر؛ چرا نباید صدای تو از رادیو ایران پخش نشود؟ کمی تحمل داشته باش و صبوری کن. بگذار به عهده من. ما برای همین مقصود به تهران آمدیم. کار دیگری نداریم. سرانجام راهی برای نام نویسی و شرکت در امتحان پیدا کردیم و گفتند: (شورای روزهای سه‌شنبه تشکیل می‌شود. ساعت ده صبح سه‌شنبه این جا باشید).

سه‌شنبه موعود فرارسید. اتاق شورامیز کنفرانس بزرگی داشت و حدود دوازدهم سیزده نفر اعضای شورانگیز بودند.

* آنها را به خاطر دارید؟

شجریان: بله. آقای مشیر همایون شهردار شورابود. آقایان حسنعلی ملاح، علی تجویدی، مختاری و دیگران بودند. گفتند: بیات ترک بخوان؛ من هم از مایه بلند دو سه بیته خواندم و در مایه بیام فرود آمدم. آقای ملاح گفتند می‌توانی ضربی بخوانی؟ گفتم باشعری بخوانم؟ گفتند: بخوان. خواندم. بعد آقای تجویدی پرسیدند شما تصنیف هم می‌خوانی؟ من چون تصنیف خواندن را دوست نداشتم و دهن‌شان آواز می‌دانستم، بالحن بسیار جدی گفتم: ابتدا؛ امتحان تمام شد و بیرون آمدم. دوستم که پشت در ایستاده بود گفت: بارک... شجر؛ محشر کردی؛ ممکن نیست تو را قبول نکنند. از دفتر پرسیدم که کی جواب امتحان را خواهند داد؟ گفتند معلوم نیست، شما دو هفته‌ی دیگر مراجعه کنید، شاید جواب بدهند. ماهم برای یک هفته به تهران آمده بودیم و بودجه‌ی کافی نداشتیم. به ابوالحسن گفتم: این‌ها جواب بده نیستند. بیا برگردیم، اگر می‌

خواستند در همان موقع قبولی مرا اعلام می‌کردند. از این گذشته آقای تجویدی هم که حتماً از جواب منفی قاطع من در مورد خواندن تصنیف خوشش نیامد. در هر حال من خوشبین نیستم. در مشهد هم کلی کار دارم. سفارش تابلوی برنجی و کارهای دیگر باید برگردم و به کارهایم برسم. گفت: ای بابا! تو از روز اول از تهران خوشتر نیامدی. اما جای تو همین جا است. مشهد که جایی نیست.

* منظورش این بود که ماهی در دریا بزرگ می‌شود.

شجریان: ابوالحسن این را خوب فهمیده بود. برای این که مرا به ماندن متقاعد کند گفت: من از فردا راه می‌افتم و از مغازه‌های تهران برای تعادای سفارش می‌گیرم که همین جا کار کنی و هزینه اقامت را هم تامین کنی.

* عجب مصمم بوده است این رفیق شفیق شما. اگر هر کس در زندگی چنین رفیقی، این چنین خیرخواه و پشتیبان می‌داشت، گمان نمی‌کنم خیلی از استعدادها هرز می‌رفتند و یا حرام می‌شدند.

شجریان: در عالم دوستی موجود غریبی بود. گفتم شاید نتوانستی سفارش بگیری. گفت تا سفارش بگیرم دست بردار نیستی. همین جا در تهران می‌مانیم. خرجی خود را در می‌آوریم و منتظر می‌مانیم تا رادیو جواب بدهد. همت عجیبی داشت. بعد از چند روز پیاده روی در خیابان‌های تهران و تحمل خستگی و گرمای تابستان سرانجام تعادای سفارش برایم گرفت که به جای حروف برنجی با پلاستیک و تلق بسازم. و به این ترتیب توانستم یک ماه خودمان را در تهران اداره کنیم. بعد از یک ماه رفتیم که جواب قطعی بگیریم. گفتند: ((فعلاً رادیو بودجه ندارد که خواننده استخدام کند.)) ابوالحسن گفت: ((کسی از شما حقوق نخواست. ایشان می‌خواهند افتخاری بخواند. اصلاً شما درباره‌ی خوب و بد صدای ایشان نظری ابراز نکرده‌اید که ما تکلیف خود را بدانیم. کارمند دفتر گفت: به من ربطی ندارد من که "شورا" نیستم. گفتم ابوالحسن این قدر جوش نزن بیا برویم. دنیا که به آخر نرسیده. فعلاً بچه‌هایمان در مشهد منتظرند بیا برگردیم سال دیگر می‌آییم.

* به خاطر گرفتاری اقتصادی بود که در مشهد جدای از کار معلمی تابلو هم می‌فروختید؟

شجریان: بله. از همان ابتدای زندگی مشترک، بدون اینکه پدرم حتی یک ریال به مراسم ازدواج و یا بعد از آن کمکی کند، خودم همه چیز را برپا کردم و به خاطر می‌آورم برای پرداخت بدهی‌های عروسی‌ام، گاهی شب‌ها تا صبح برای مغازه‌ها و شرکت‌ها و غیره تابلو می‌نوشتیم و در ساختن حروف با برنج و مس و آلومینیم تجربه‌ی زیادی کسب کرده بودم و از درآمد آن زندگی‌ام را اداره می‌کردم تا بدهی‌ها را پرداختم. البته همسرم خیلی با من همراه بود و با کمک او بر مشکلات مالی یک زندگی بسیار محقر پیروز شدیم.

* به این ترتیب بعد از پایان منفی و مایوس‌کننده‌ی رادیو به مشهد برگشتید

شجریان: بله. به مشهد برگشتیم و زندگی عادی را از سر گرفتیم

* خیلی مایل و مشتاقم بدانم بعد از این به اصطلاح شکست بخصوص ابوالحسن در بین راه تا مشهد، چگونه احوالی داشت؟

بنون اینکه خم به ابرو بیاورد می‌گفت ما دوباره بر می‌گردیم و اینها را متقاعد و وادار می‌کنیم که صدای تو را از رادیو پخش کنند. شجر: تو باید بخوانی و در برنامه‌ی گل‌ها هم بخوانی... سال بعد به وسیله آقای دکتر شریف‌نژاد که معاون رادیو خراسان بود و به

من لطف فراوان داشت، قرار گذاشتیم تا به استان که ایشان در تهران هستند، من هم به تهران بروم شاید از این طریق دیوارهای بلند رادیو را از سر راه برداریم. من به تهران آمدم و یک شب به اتفاق ایشان به منزل مرحوم آقای حسین محبی که اپراتور سابقه رادیو و برنامه گل ها بود، رفتیم. آقای محبی دوستی نزدیکی با دکتر داشت و مرد بسیار خوش اخلاق، قلندر و عارف مسلکی بود. فردای آن روز مرا همراه با یک نواز که در ((سه گاه)) خوانده بودم با خود به رادیو برد و به آقای داود پیرنیا که مسؤول و تهیه کننده آن زمان برنامه گل ها بود، معرفی کرد. همان معرفی راهگشای من به رادیو ایران و برنامه ی گل ها بود که مقصود و منظور اصلی ام بود.

* و سرانجام به این منظور رسیدید و مردم ما یک هنرمند ماندگار یافتند. شجریان، وظیفه خود می دانم به عنوان حقیقت شناسی از دلسوزی های ابوالحسن کریمی، محبت های دکتر شریف نژاد و پادی خوش از زنده یاد حسین محبی، بجز همه ی آنها که در این راه طولانی مرایاری دادند، سپاسگزار می شوم.

* برویم بر سر تواضع و فروتنی شما، احترامی را که شما پیوسته به شکل های گوناگون نسبت به استادان خود داشته اید، برای ما همیشه احترام بر انگیز بوده است. رفتار فروتنانه ی شما را در نهمین جشن هنر شیراز در برابر استاد نور علی خان برومند فراموش نمی کنم. در مراسم تدفین ایشان که همان سال اتفاق افتاد، برآستی چون ابر بهاران گریستید. امواج صدای شما در فضای امامزاده طاهر کرج در هنگام خاک سپاری استاد بنان، هنوز پژواک غریبی دارد. هر که بیمار و بستری می شود شما جز و نخستین عیادت کنندگان اوید. هر که می میرد شما در صف نخست تشیع کنندگان هستید. صدای ملت ما از خنجره ی شما بیرون می آید. یادی از استادان خود نمی کنید؟

شجریان: من اساتید فراوانی داشته ام که همه ی دانش من از موسیقی، ردیف و گوشه ها و شیوه ی خوانندگی، همه را مندیون و مرهون ایشان هستم. از اساتیدی که از طریق صفحات و نوارهایشان به من آموختند می توانم از اقبال السلطان، طاهرزاده، قمرالملوک وزیری، ظلی بنان و تاج اصفهانی... نام ببرم که همگی در کلر من تأثیر گذاشته اند. اما اساتیدی را که بخت ترک حضورشان را داشته ام: اسماعیل مهرتاش، احمد عبدای، نور علی خان برومند، عبدالله دوامی و فرامرز پایور بوده اند. در موتیف ها و جمله پردازی ها و انتخاب و اتصال موتیف ها و جمله های پیشترین استفاده را از تار استاد جلیل شهناز برده ام. در بیان کلمات و موسیقی و شعر و دکلمه و تحریرها بیشترین استفاده را از طاهرزاده و بنان برده ام. امانی توانم از تنها استادی که سال ها زیر نفوذ و تأثیر متعالی او بوده ام، یاد نکنم.

از زنده یاد "دادبه" که برگ سبز ۱۱۵ همراه با ستور و رزندانو به یادگار مانده است و "دشتستانی" را با صدا و شیوه ی خواننده است که واقعا "آوای آسمانی" است. او به من آموخت که هر پدیده از جهان مردمی را چگونه بشناسیم، چگونه به گوهر مردم سرزمینم پی ببرم و چگونه آن ها را به کار گیرم.

* بیست و هفت سال پیش در مورد رابطه ی شما با شعر و چگونگی انتخاب غزل های حافظ از شما پرسیدم، گفته بودید در مورد رابطه ام با شعر بگویم که مطالعه شعر و انتخاب آن و همین طور آهنگ سازی روی کلمات شعر، نیروی خلاقه را برای اجرای برنامه، تقویت می کند. به حافظ به خاطر علو طبعش عشق می ورزم. با شعر اوست که انسان به آسمان عروج می کند. اگر شعر خوب در اختیار نباشد، هیچگاه نمی توانم آواز خوب بخوانم و انتخاب حافظ بدان جهت است که هر هنرمندی زرگری یک گوهر تراش را صیقل می دهد. شعر حافظ

هم برای من یک گوهر است.

* "من زرگرم و شعر حافظ گوهر من است." این تیتری بود که من برای گفتگو ی با شما برگزیدم. امروز چه تعریفی از شعر موسیقی دارید.

شجریان: شعر و موسیقی در تمام طول تاریخ این سرزمین کهنسال و فرهنگ دیرپای آن، همچون دو بال یک پرنده برای پرواز بوده اند. گرچه موسیقی فی النفسه از شعری نیاز است. چون این شعر است که محتاج موسیقی است. زیرا موسیقی خونی است که در رگ های شعر جریان می یابد و جانی است که در جسم کلام جاری می شود. اما این دو - شعر و موسیقی - هر گاه که اتفاق کرده اند، زیبایی و تأثیر آن دو بر دل های بی قرار و شیفته به حد کمال رسیده است. موسیقی باید به طرز زیبا و جذاب، بیانگر مفاهیم شعر باشد.

* از باب حق شناسی و یاد آوری اساتیدی که در روزگارانی تیره و تاریک به موسیقی اصیل و ملی ما خدمت کرده اند تا این میراث معنوی گرانبها را برای مردم میهن ما به ارث بگذارند. خوشحال می شدم از استادان استاداقتان نیز یاد کنید.

شجریان: ناگزیرم از دوره قاجار شروع کنم، چون در این دوران است که موسیقی در بعضی نودمان ها و خاندان ها حفظ و حراست می شود. شاخص ترین و کاملترین نمونه موسیقی در این دوره در خانواده ی آقای اکبر فراهانی بود که توسط فرزند آن و شاگردان آنها سینه به سینه حفظ می شد. میرزا عبدالله نوازنده چیره دست تار و سه تار برادر او میرزا حسین قلی، استاد و نوازنده کم نظیر و بی دلیل تار، با سعه ی صدر و گشادگی دل و دست آن چه از استادان خود آموخته بودند به شاگردان خود آموختند و از طریق آنها بود که موسیقی اصیل و کلاسیک ردیفی از این خانواده به ما رسیده است. آنها مکتبی به وجود آوردند که در آن شاگردان ممتازی تربیت شده اند که هر یک به نوبه ی خود، مبدل به استادان بی بدیلی شدند. غلامحسین درویش، ارفع الملوک، منتظم الحکما، یحیی خان قوام الدوله، میرزا اسدالله خان اتابکی، میرزا غلام رضا شیرازی، کلنل علی نقی وزیری، مرتضی خان نی داوود، اسماعیل قهرمانی، شکری، فروتن، موسی معروفی، هر مزی، سالار معظم، هنگ آفرین، حاجی آقا محمدو... و گروه زیادی اساتید و نوازندگان شهیری که شاگردی شاگردان ایشان را داشته اند که همگی از چهره های برجسته و تاریخ ساز موسیقی ما هستند. مرتضی خان نی داوود از جمله اساتید برجسته یی بود که من همیشه آرزو داشتم با او گفتگویی انجام دهم. جاذبه ی آهنگ جاودانی " مرغ سحر ناله سر کن... " او بر روی شعر ملک الشعرا بهار و صدای تاریخی قمرالملوک وزیری، یک آن ما را راه نامی کرد. او آخر دهه ی چهل او را در خیابان فرح دوسی یافتیم. او در راسته ی وسایل ماهیگیری فروشان در دست مقابل فروشگاه فرح دوسی، پایین تر از کوچه برلن، یک فروشگاه لوازم وسایل ماهیگیری داشت. همان جا در مغازه اش مصاحبه یی دو سه ساعته داشتم که بخشی از آن در روزنامه ی اطلاعات آن زمان چاپ شده است. من در یکی از پرسش هایم برای سرنوشت موسیقی ایرانی - که آن سالها به زخم ما داشت به خطر می افتاد - ابراز نگرانی کردم، مرتضی خان نی داوود با اطمینان خاطر گفت: نگران نباشید، موسیقی اصیل ایرانی از میان نخواهد رفت. چون همه دستگاه ها و گوشه ها و زوایای آن را من با تار زده ام و در آرشیو رادیو ایران نگهداری می شود، آنها که بخواهند، خواهند رفت و آنها را خواهند شنید... دو نکته در گفتگوی با مرتضی خان نی داوود وجود داشت که به سفارش خود او از خیر یک نکته اش گذشتم. از ایشان در باره شاگردانشان پرسیده بودم، از چند نفر شاگرد شاخص نام برد که در آن مصاحبه آمده است. اما گفت یکی از بهترین شاگردانم در نوازندگی تار، منوچهر اقبال است. من با شگفتی پرسیدم "همین رییس شرکت ملی نفت؟" گفت: بله دکتر اقبال. و به گفته افزود پنجاه ی بسیار شیرین و دلنشینی دارد. اما تو این را چلب نکن. امروز هم مرتضی خان نی

داوود سر در نقاب خاک کشیده و هم دکتر منوچهر اقبال اگر حساب و کتابی داشته باشد مسیوول پاسخ گوئی در جهان دیگر است. شگفتی من آن زمان در این بود که یک رییس شرکت ملی نفت، به سازی به نام "تار" دل باخته باشد و نواختن آن را از استادی همچون مرتضی خان نی داوود، بیاموزد. من البته، دیگر کنجکاوئی نکردم که از چندو چون ماجرا آگاه شوم و مثلاً "پیرسم چند سال است که دکتر منوچهر اقبال شاگرد شماست، چگونه شاگردی است؟ جلسه بی چند بشکه نفت حق التدریس به شما می پردازد؟ کی و کجاو برای چه کسانی و یا در چه مجالسی "تار" می نوازند. چون بلافاصله پرسیدم از آواز خوانان امروز کدام یک را بیشتر می پسندید که به موسیقی اصیل ایرانی اعتبار می دهند. بی آنکه کمترین تردیدی به خود راه بدهد گفت: اگر خواننده ای موسیقی ایرانی رازنده نگه دارد، همین شجریان است.

بعد هادر خانیه استاد عبادی که اگر درست در خاطر مانده باشد، حوالی میدان کندی (توحید امروز) در یکی از کوچه هایی که به خیابان رودکی شمالی منتهی می شد. همین سوال را تکرار کردم. در تمام طول مصاحبه بی که با ایشان داشتم همسرشان نیز حضور داشتند. امروز باید اعتراف کنم، یک تابلوی نقاشی که بر دیوار اطاق پذیرایی استاد نصب شده بود، در تمام طول مدت همه ی هوش و حواس مرا به خود مشغول داشته بود و من به گونه بی در حضور استاد نشسته بودم که با تابلو رخ به رخ بودم. استاد نقاش چشمه ها ی اثیری، زن اثیری را چنان کشیده بود که من احساس می کردم، نگاهش تا عمق روح مرا می کاود و دارد مستقیم مرا نگاه می کند. بنابراین در عین حال که هم صدای استاد را ضبط می کردم و هم تند نویسی می کردم که در پیاده کردن نوار دچار زحمت نشوم، به گونه بی که می کوشیدم استاد متوجه شگفتی من نشود، در تمام طول گفتگو سعی می کردم لرزش زانویم را کنترل کنم. اما دل از تابلو نمی کندم. کلیه کسانی که خدمت استاد عبادی می رسیده اند، حتماً آن تابلوی خیال انگیز را به خاطر می آورند و بی گمان استاد شجریان بیشتر از هر کسی باید آن تابلو را دیده باشد. گر چه او آن قدر محبوب است، که گمان نمی کنم که به آن خیره شده باشد. چون استاد همیشه نمونه بی کامل از یک مرد محبوب بود که حتی در برابر تعریف و تمجیدهای شیفتگان صدایش، سرخ می شد. آرزو داشتم آن تابلو متعلق به من می بود، ولی نبود. تردید نداشتم که استاد عبادی با دیدن آن، سوز سازش بیشتر می شده است. من به بهانه ی دیدار دوباره تابلو، گفتگو را با استاد ناتمام گذاشتم که روز بعد بتوانم تا آن جا که مقنوم باشد، همه ی تابلو را در ذهن بسپارم. بیش از سی سال است که آن تابلوی خیال انگیز در ذهن من نقش بسته است.

* آن سالها به خاطر دارم که به قناری ها و مرغ های عشقتان احساس غریبی داشتید. می گفتید در ارتباط با آنها روحانیتی در شما ایجاد می شود که برایتان لذتبخش است. این لذت مداوم طعم خاصی به زندگی هنری شما بخشیده است. به نظر می رسد هنوز هم به پرندگان عشق می ورزید، کما این که هنوز هم به عشق مرزی با طبیعت، پرورش گل و باغ زیبایی که با دستان هنرمند خودتان ساخته اید، ادامه می دهید. تاکستانی می پرورانید که خوشه های انگور دو کیلو و نیمی به بار می آورد. قناری ها، شمعدانی ها و مرغ های عشقتان شهره ی آفاق هستند. اعمال این همه مدیریت در قلمرو این همه توانایی، از شما هنرمندی استثنایی ساخته اسن. می توان در یک زمینه با تکیه بر توان، پشتکار و استعداد استاد شد، اما شما در هیچ قلمرویی پانمی گذارید، مگر آن که آن را به نهایت برسانید و کمال آن را دریابید. پرورش گل، ساخت ستور، کشاورزی، تربیت شاگردان، شناخت پرندگان، خوش نویسی... و عشق... عشق به مردم، فرزندان، و دیگر چه بگویم. شما در همه ی این حوزه ها به کمال مطلوب دست

یافته اید. از مرغ های عشقتان بگوئید: نسیم وصل به افسردگان چه خواهد کرد؟ وقتی به صدای سرشار از شعور و فرهنگ پسران همایون گوش می کنم، در سوز صدایش، زیرویم آوازش، بیج و خم کلماتش و لحن گیرایش سوز عشق را به روشنی حس می کنم. در نشست مطبوعاتی اش که به مناسبت انتشار نخستین سی دی و نوارش در روزهای پایانی اردیبهشت ۸۲ برگزار شد، شور عشق را در رفتار، کردار، گفتار و سکناش دیدم. او نماینده ی نسل با فرهنگی است که برای فردای این سرزمین سخن ها دارند. با دیدن او با خود گفتم، این جوان رعنا همان کودک دو ساله ی بیست و پنج سال پیش است، که پدرش می گفت: "گوش فوق العاده حساسی به موسیقی دارد و بسیار هم جدی است." اکنون ادامه دهنده ی شایسته یی برای مکتب آواز پدر خویش است. به نظر می رسد زندگی عاشقانه یی دارد که سرشار از شور زندگی است.

شجریان: همایون و همسرش دو مرغ عشق من اند. او و همسرش زندگی سرشار از عشقی را دارند که روز به روز عمیقتر و پر شورتر می شود. در مورد تعریفی که شما از من به دست می دهید، ضمن سپاسگزاری باید بگویم اغراق می کنید. من به همه ی آنچه شما بر شمردید تا اندازه یی توانایی هایی دارم. تنها می توانم بگویم، سعی می کنم هر چیزی را در نقطه ی کمال آن بچویم. بله من به همه ی آن چیزهایی که شما اشاره کردید عشق می ورزم. به طبیعت، کشت و کار و گل، پرند ها که واقعاً ارتباط با آنها در من نوعی روحانیت ایجاد می کنند. به هنرم، فرزندان و خانواده ام که همیشه در مرتبه ی اول اهمیت اند.

* خوب، شما فرزندان خوبی تربیت کرده اید.

شجریان: و به آنها افتخار می کنم.

* کما اینکه آنها نیز به داشتن پدری هنرمند چون شما افتخار می کنند. همایون وقتی از شما صحبت می کند، انگار دارد با احترام و احتیاط تمام در مورد "پیر" خودش حرف می زند. سی سال است که ما شور عاشقانه را در صدای شما به همه ی وجود خود حس می کنیم. این شور عاشقانه را یک درک متعالی عرفانی نیز همراهی می کند. گاهی در اجرا هایتان چنان بودید که مخاطبان شما می توانستند از شما تجسم کامل یک انسان عاشق را بیابند. تعابیر شاعران بزرگ ما از "عشق" همیشه با بیان، روایت و آواز شما زیبا تر شده است. بسیار مشتاقم بدانم این هنرمند اسطوره یی عصر ما "عشق" را چگونه تعریف می کند. این شاه بیت را شما با سوز عاشقانه یی می خواندید.

خیال در همه عالم برفت و باز آمد

که از وجود تو خوش تر ندید جایی را.

شجریان: عشق، پاره شدن بند دل است. آتش گرفتن و جود است.

* نشان "پیکاسو" که شما آن را در بیستم سپتامبر ۱۹۹۹ توسط "یونسکو" دریافت کردید، مایه ی مباحثات و سر بلندیهای همه ی ایرانیانی است که دل های بیقرارشان به خاطر دوام و بقای این سرزمین، در تب و تاب است و شما را به عنوان هنرمند برجسته و ملی خود بر گزیده است. این نشان همان قدر ارزشمند است که مدال طلای المپیک گردن آویز قهرمان یک ملت باشد، برای کسانی که به قلمرو و هنر و فرهنگ مقام شامخ وار جمتدی قایلند، کم از جایزه ادبی نوبل نیست و بی گمان هر گاه آکادمی سوئد، برای "هنر" نیز جایزه نوبلی می داشت

شایسته ترین هنرمند در مشرق جهان برای دریافت آن شما می بودید، زیرا نزدیک پنج دهه است که شما شاخص ترین چهره ی موسیقی شرقید. افزون بر این که مرزهای فرهنگی و جغرافیایی رانیز در نور دیده اید. شجریان اکنون دیگر تنها متعلق به سرزمین مادری اش، ایران نیست. شما امروز یک نشان والای جهانی دارید. کنسرت های بیرون از مرز شما را مانده ایم و اما آنها که شاهد آن عادلای بوده اند، گفته اند که مخاطبان جهانی شما به همان اندازه از آواز و اجرای شما لذت می برند که هم میهنان غربت زده ی مادر طرب می افتند. داستان دریافت نشان یونسکو چگونه بود؟ که میهن ما به سادگی از کنار آن گذشت؟ در حالی که یک سینما گردر چه سه، در یک فستیوال سینمایی محلی در چه سه وقتی دیپلم افتخار می گیرد، صفحات نخست نشریات داخله و رسانه های جمعی صوتی تصویری آن را بوق و کرنا می گذارند و گوش فلک را بان کر می کنند.

شجریان: در سال ۱۹۹۵ یونسکو به مناسبت بزرگداشت شاعر و ریاضیدان پرآوازه ی ایران کنگره ای برپا کرد. کسان زیادی از جمله ایرانیان فرهیخته یی در برپایی این کنگره نقش عمده داشتند. بر گزار کنندگان و آقای "فدریکو مایور" مدیر کل یونسکو به این خیال افتادند که کنگره بزرگداشت حکیم بزرگ نیشابور را با آوازی جان بخش موسیقی ایرانی، شرقی تر کنند و مرا برگزینند. در شب پایانی و مراسم اختتامیه ی بزرگداشت خیام که در پاریس برگزار می شد، آقای فدریکو مایور من را به من اهدا کرد و به قرائت متن آن پرداخت. "سازمان تربیتی و فرهنگی و علمی ملل متحد (یونسکو) به پاس تلاش های محمد رضا شجریان در جهت موسیقی کلاسیک ایرانی و اشاعه ی آن به عنوان عامل گفت و گو ی فرهنگ ها نشان طلای پیکاسو را به وی اعطای کند."

* چه زیباست. این که به شکل چشم پیکاسو طراحی شده است. چه طراح پر قدرتی است.

شجریان: می بینید شکل بیضی است و منحصرأ برای یک هنرمند ساخته شده است * سازنده اش کیست؟ شجریان: یک زرگر هنرمند اسپانیایی که هموطن پیکاسو است. هنرمندی که با خلق آثار شگفت انگیز و ایجداد سبکی نو در نقاشی، بنیان های این هنرمند را در هم ریخت و بر جهان عصر خودش تأثیری شگرف گذاشت.

* چرا شبیه چشم پیکاسو؟

شجریان: سازنده اش در پاسخ به این سوال گفته بود: "چون چشم پیکاسو، دنیا را به شکل متفاوتی می نگریست."

* آرزو می کنم این نشان، در کنار نشان های معنوی دیگری که ملت ایران بر سینه ی ستمبر شما نصب کرده است، در حافظه ی تاریخی ملت ها بدرخشد. اطمینان دارم در پاسخ به متن لوح یونسکو شما نیز بیاناتی ایراد کرده اید.

شجریان: گفتم: "از شما سپاسگزاریم که معنویت و فرهنگ کهن ایران زمین را شایسته دریافت نشان یونسکو دانسته اید و بنده را به نمایندگی از هنرمندان و کسانی که برای فرهنگ ایران خدمت کرده اند، برگزیده اید. این نشان به من تعلق ندارد، بلکه نشان قدر دانی از هنر، معنویت و تمام استعدادهای ایرانی است و من به نیابت از تمام صاحب هنر آن ایرانی، از شما تشکر می کنم."

* آگاهی های بیشتری از این نشان به ما نمی دهید؟

شجریان: نشان هنر پیکاسو، هر چهار سال یکبار از طرف یونسکو به هنرمند یا شخصیتی که فعالیت های فرهنگی جهانی دارد و کارش دارای اصالت و ویژگی هایی است، اهدای می شود

* در زمینه ی موسیقی چه کسانی آن را قبلا دریافت داشته اند؟

شجریان: یهودی منوهین موسیقی دان یزرگ و نصرت فتحعلی خان، خواننده پاکستانی این نشان را دریافت کرده اند. نصرت فتحعلی خان که متأسفانه دو سال پیش دنیا را به دنیا دوستان و اگناشت، دوره ی قبل نشان پیکاسو را دریافت کرد و دولت و ملت پاکستان از آن به عنوان یک رخداد بزرگ در حیات اجتماعی، فرهنگی و هنری خود تلقی کردند. مطبوعات و رسانه های پاکستان آن چنان سرو صدایی به راه انداختند که گفتم بزرگترین رخداد هنری در میهنشان رخ داده است.

* به خاطر اهمیت والای آن لابد؟

شجریان: نشان بزرگی است. حتی برخی از رییس جمهورها که کوشش های فرهنگی و هنری ویژه یی در سطح جهان انجام داده اند به دریافت این نشان مفتخر شده اند. بدون تردید، نشان پیکاسو برای هر هنرمندی در هر حوزه فرهنگی و قلمرو جغرافیایی، از نظر هنری و معنوی بسیار ارزشمند است. زیرا بزرگترین نشان فرهنگی جهانی است که از سوی یونسکو به هنرمندان جهان اهدای می شود.

* مطمئن هستیم علیرغم ظرفیت بالای روحی خود به هنگام دریافت آن، سرشار از غرور و افتخار بودید و از این نشاط در پوست خود نمی گنجیدید.

شجریان: پیداست که از نشاط در پوست خود نمی گنجیدم. زیرا این نشان متعلق به مردم میهن من است که مرا در دامان پر مهر خود پرورده است. متعلق به خاک سرزمینی است که معشوق من است. اما بالاترین نیکبختی برای من در این است که گروهی صاحب دل به صدای من گوش می کنند و از آن لذت می برند و افزون بر این وقتی می بینم که پس از سالها زحمت و مرارت و خدمت به هنر این سرزمین، گروهی قدر شناس، خستگی را از تن انسان می زدایند. من با کمال افتخار آن را به نمایندگی از سوی هنر ایران دریافت داشتیم و با کمال افتخار نیز به پیشگاه ملت ایران تقدیم کردم. هنرمندان سرزمین ایران در عرصه ی هنر و پهنه ی تاریخ آن چنان زیست کرده اند که هر گز یاد و آثار گرانبخششان در تارک تاریخ بی رنگ نخواهد شد. در برخی از دوره ها که شاید زمان های بسیار رانیز در بر می گرفت. در آن هنگام که هوای اطراف سنگینی می کرده است. هنگامی که این سرزمین که هرسال در محیطی مسموم و فاسد گرفتار می شده و نوعی بی حرمتی بر عظمت فکر فشار می آورد و زندگی در هجوم مشکلات گرفتار می آمد و اجتماع ایرانی در تنگنای خود پرستی ها تهدید می شد و به حققان می افتاد، هنرمند ایرانی پنجره ها را می گشود و بهشتی آسمانی تصور می کرد تا هوای آزاد، باز گردد و روح ایرانی حیات خود را بازیابد. تاریخ را فراموش نکنید. اینان شب تاریک جهان را با نوار خدایی روشن می کنند.

رنمای شجریان را گوش کنید. دل هایتان اگر نلرزید، به خدا اگر نزدیک نشوید، پاهایتان بی گمان خواهد لرزید. اینان حتی امروز نیز هستند. در کنار ما نیستند. بر ما واجب است که دنبال آنان و اینان بگردیم. همه ی کسانی را که اینطور للجوجنه می ایستند تا تمدن را نجات بخشند، پیدا کنیم. زمین را بشکنیم و تندیس این قهرمانان را دوباره بسازیم و آنان را که زنده می یابیم در آغوش گیریم. قهرمانان تاریخ کسانی هستند که قلب بزرگ و روح بزرگ دارند.